

تاریخ اکنون

میشل فوکو و تأملاتی فلسفی در باب تاریخ^۱

مطالعات جامعه‌شناختی

(علمی - پژوهشی)

دوره ۱۹، شماره دوم: ۱-۲۱

شاپا ۲۸۰۹-۱۰۱۰

نمایه در ISC

دکتر حسین کجوییان

دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

مصطفی کریم‌خان زند^۲

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

پذیرش: ۹۰/۱۰/۱۸

دریافت: ۹۰/۳/۲۵

چکیده

هر تحقیق تاریخی، چه در حوزه جامعه‌شناسی تاریخی و چه در دیگر عرصه‌های علوم انسانی، ناگزیر است که به برخی پرسش‌ها و مفروضاتی بیندیشد که پنداشت‌های فلسفی و روش‌شناختی اثر را شکل می‌دهند. پیش‌فرض‌هایی که براساس آن‌ها، روایت تاریخی ارائه و تحلیل می‌شود. ازجمله افرادی که بخش عمده‌ای از آثارش را به‌صورت تحقیقاتی تاریخی عرضه کرد، میشل فوکو متفکر و فیلسوف فرانسوی است. مقاله حاضر شامل نکات مختصری است درباره اندیشه وی، به‌ویژه بحث در باب نسبت رویکرد او با تاریخ. فوکو به‌طورکلی از پیش‌فرض‌ها و پنداشت‌های برخی شیوه‌های تاریخ‌نگاری رایج فاصله گرفت و اصولی دیگر را در نوشتن تاریخ پیشه کرد. این اصول به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر، در پیوند با تأملات فلسفی و فکری اوست و تنها می‌توان در نسبت با مفاهیم و اصول اساسی اندیشه وی، برخی وجوه آن را کاوید.

کلیدواژگان

فلسفه تاریخ، جامعه‌شناسی تاریخی، تاریخ اکنون، میشل فوکو.

^۱. با سپاس بسیار از یاری‌های فکری و دقت‌های نظری عادل مشایخی.

^۲. پست الکترونیکی نویسنده رابط mkzand@gmail.com

مقدمه

«تاریخ اکنون»^۱، عنوانی که فوکو در تمایز رویکرد تاریخی مدنظرش با دیگر رویکردها به کار گرفت، به اکنونیت به مثابه مسئله‌ای فلسفی می‌پردازد. فوکو بر این باور بود که فلسفه مدت‌هاست که از دوره کانت به بعد و با آنچه در «روشنگری چیست» بدل به مسئله شد، پرسش از اکنون را، اینکه ما دقیقاً در همین لحظه‌ای که زندگی می‌کنیم، چیستیم (نک: Foucault 1997) محل بحث قرار داده است. کل پروژه فکری فوکو را می‌توان با توجه به نوشتن تاریخی از این اکنونیت، پرسش از چیستی در یک لحظه تاریخی و بدل کردن آن به محلی برای اندیشیدن فلسفی، بار دیگر و از نو خواند. شاید بتوان گفت که فوکو قصد داشت تا روشنگری را، گرچه با خوانشی متفاوت^۲، بدل به «پرسشی مرکزی» نموده و از این طریق، دست به کاری تاریخی فلسفی بزند که طی آن، نسبت‌های میان قدرت و حقیقت و سوژه را در دورانی که این‌ها «عریان و بر سطح تغییراتی مشهود ظاهر شدند»، دوران روشنگری، تحلیل کند. شاید در همین نقطه است که او دست‌کم در طرح پرسش یا در برخی سویه‌های آن، با کانت و نیز کسانی همچون وبر یا مکتب فرانکفورت همسو می‌گردد. پرسش از نسبت ما با عقلانیتی که نه تنها «سرشت نمای اندیشه و علم غربی از سده شانزدهم به بعد است، بلکه همچنین سرشت نمای مناسبات اجتماعی، سازمان‌های دولتی، کردارهای اقتصادی و شاید حتی رفتار افراد است» (فوکو ۱۳۸۹، ۲۸۰ تا ۲۸۴). پاسخ به این پرسش است که فوکو را به سمت نوشتن تاریخی البته نه از فرایند «عقلانی‌سازی» بل تاریخی از «عقلانیت‌های خاص» (فوکو ج ۱۳۸۹، ۴۱۰ تا ۴۱۱) سوق می‌دهد؛ عقلانیت‌هایی که برپایه ترسیم اشکال جدیدی از کردارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و براساس بازتعریف روابطی دیگرگون میان دانش و قدرت، حوزه‌های اندیشه و عمل ما را متعین کرده است.

اما تاریخی که فوکو پی گرفت، از چه ویژگی‌ها و عناصری بهره می‌گیرد؟ این تاریخ از چه نقطه‌ای آغاز به کار می‌کند؟ به چه مواد تاریخی توجه نشان می‌دهد؟ چه پیش‌فرض‌های فلسفی‌ای را مبنای حرکت قرار می‌دهد؟ چه مفاهیم جدیدی از رخداد^۳ تاریخی ارائه می‌کند؟

^۱. history of present

^۲. به طور کلی، پرسش روشنگری، دیگر نه مسئله شناخت، بلکه مسئله قدرت را در نظر می‌گیرد. فوکو مسئله‌ها و

سطوح تحلیل در این زمینه را توضیح داده است (نک: فوکو ۱۳۸۹).

^۳. event

چه اشکالی از زمانمندی^۱ را پایه تحلیل قرار می‌دهد؟ چه نگاهی به اسناد پی می‌گیرد؟ با مسئله تأویل اسناد چه می‌کند؟ چه روابطی میان پدیده‌های تاریخی برقرار می‌کند؟ نوشتن این تاریخ در چه مرزهایی، خود را از ساحت دیگر شیوه‌های تاریخ‌نگاری متمایز می‌سازد و در چه اصولی، از آن‌ها فاصله می‌گیرد؟ پیش‌فرض‌هایی که بنیان این شیوه از تاریخ‌نگاری بر آن‌ها استوار گشته است، در چه نسبتی با تأملات فلسفی فوکو قرار می‌گیرد و چه رابطه‌ای با آن‌ها برقرار می‌سازد؟ درنهایت، به چه نسبت‌ها و موضوعاتی پیرامون رخدادهای تاریخی می‌پردازد که پیش‌تر و در سایه تاریخ‌نگاری سنتی، توجهی به آن‌ها صورت نمی‌گرفت؟

آنچه در این مقاله بدان پرداخته شده، پاسخ‌هایی است هرچند محدود، به پرسش‌هایی این‌چنین که گاه بر سر هرگونه تحقیق تاریخی سر برخواهد آورد. تلاش شده است که این پاسخ‌ها، در پرتو ویژگی‌های اصلی و اساسی رویکرد فوکو انجام گیرد؛ ازاین‌رو به پاره‌ای از مسائل فکری و فلسفی وی نیز اشاره می‌شود.

می‌بایست متذکر شد که تدقیق و بررسی شیوه‌ای که فوکو در نگارش تاریخ پی گرفت، این امکان را برای تاریخ‌نگاری ما پدید خواهد آورد که قادر گردد از مفاهیمی مبهم و بی‌فایده، همچون سنت و تجدد که نتایجی از پیش مشخص را بر تاریخ سده‌های اخیر ما تحمیل می‌کند و پیچدگی‌های متعدد و نهفته در دگرگونی‌های موجود در آن را به مفاهیمی دوگانه فرومی‌کاهد و نتایجی از پیش معلوم و ناکارآمد از آن بیرون می‌کشد، خلاصی جوید. تاریخ‌نگاری‌ای که فوکو به‌کار گرفت، مورخ را یاری خواهد داد تا قادر گردد فارغ از این دسته‌بندی‌ها، روابطی نو میان پدیده‌های تاریخی کشف کند و اشکالی جدید از دگرگونی در این پدیده‌ها را نمایان کند. فی‌المثل، برجسته‌کردن گسست‌های تاریخی در این شیوه از تاریخ‌نگاری، چنان‌که خود فوکو تأکید می‌کند، نه برای این است که ما تاکنون در گسست به‌سر می‌بردیم و خود از آن بی‌خبر بودیم، بل چنین نگاهی این امکان را میسر می‌کند که با کنارنهادن مفاهیمی همچون تکامل و پیشرفت و دنبال‌نمودن آن‌ها در تاریخ، آن لحظه‌های جهش، آن لحظه‌های دگرگونی‌های نابهنگام که به هیچ روی با ادراک رایج ما از فرایند تکامل، توافقی ندارند، رویت‌پذیر گشته و قابل تحلیل و تأمل گردند. دست‌کشیدن از مفاهیمی همچون «پیشرفت» در تاریخ، آن‌چنان‌که فوکو دنبال کرده است، مخصوصاً در وضعیت فعلی تاریخ‌نگاری ما، اهمیتی مضاعف می‌یابد، چراکه این

¹. periodization

امکان را برای مورخ فراهم می‌نماید تا اکنون تاریخی‌اش را به محلی برای اندیشیدن و تأمل بدل کند. مفهوم پیشرفت، ازسویی، تاریخ‌نگاری‌ای را امکان‌پذیر می‌نماید که یک‌سرش در گذشته‌ای است که از آن کنده شده و سر دیگرش در ناکجاآبادی نامشخص است که در آینده جا گرفته. ازسوی دیگر، تنها در به‌کارگیری چنین مفهومی است که این شکل از تاریخ‌نگاری قادر است لختی از حیرانی و سردرگمی‌اش در شناخت وضعیت اکنون، آسوده گردد و ناتوانی‌اش در فهم این وضعیت را بدین‌گونه توجیه نماید. آنچه فوکو با رهایی از این مفاهیم مبهم و نامعلوم که گاه، گرایش‌هایی محافظه‌کارانه در حفظ وضعیت موجود را در درون خود می‌پروراند، پیش می‌کشد، نگارش تاریخی انتقادی است که اکنون را به کانون توجه مورخ بدل می‌نماید و تلاش می‌کند تا با بیرون‌کشیدن مسئله اکنون و با نشان‌دادن شرایط امکان شکل‌گیری آن، راه برون‌رفتی را از درون آن گشوده نماید.

تاریخ انتقادی اندیشه

نوشتن تاریخ انتقادی اندیشه،^۱ به چه معناست؟ توضیح و تشریح ایده‌ها و عقاید و مفاهیمی که در طول تاریخ، ازسوی متفکران، طرح و بحث شده و بر هم انباشت گردیده است؟ شاید. اما آنچه فوکو پی گرفت، نه بازنمایی ایده‌ها و اندیشه‌ها، بلکه نوشتن تاریخی بود از خود اندیشه. اندیشیدن به «اندیشه» در خودش و در تاریخ؛ و منظور از تاریخ، تأکیدی است بر وجه تاریخی اندیشه؛ اینکه اندیشه در تاریخ است که شکل می‌گیرد و در تاریخ است که بدان اندیشیده می‌شود. بنابراین، مسئله، ترسیم چگونه حقیقت‌بودن یک اندیشه نیست، بلکه مسئله، نمایش چگونه حقیقت‌شدن آن اندیشه است. مسئله، اندیشیدن به شرایط شکل‌گیری حقیقت است و نه ماهیت آن. اینکه یک گفتمان، چه پاره‌ای از حقیقت در درون خود دارد، چندان حائز اهمیت نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد، روابطی است که این گفتمان با حقیقت برقرار می‌کند و سامان‌دادن و تنظیم شرایطی است که تحت‌سیطره آن و در تار و پود آن، مناسباتی خاص میان سوژه و ابژه شکل می‌گیرد. مسئله، نفس وجود حقیقت نیست، بلکه نوشتن تاریخ قواعدی است

^۱. فوکو برنامه تحقیقاتی‌ای را که در طول زندگی فکری‌اش پی گرفته بود و در مقاله‌ای که با نام مستعار چاپ کرد، «نوشتن تاریخ انتقادی اندیشه» نامید (نک: فوکو ۱۳۸۱، ۱۹۳ تا ۲۰۰).

که بر مبنای آن، یک اندیشه بدل به حقیقت می‌شود. از این رو، آنان که می‌پندارند در این رویکرد حقیقتی وجود ندارد، «ذهن‌هایی ساده‌انگارند».^۱

نوشتن این تاریخ، هم سوبیه‌ای تاریخی دارد و هم سوبیه‌ای انتقادی؛ همچنان که راث اشاره می‌کند: «ترکیبی از یک رویکرد تاریخی و انتقادی به گونه‌ای بنیادی در میان همه آثار فوکو باقی ماند. رویکردی که هدفش نمایاندن محدودیت‌های ساختارهای کنونی تجربه‌مان بود» (Roth 1994, 13).

مرکززدایی^۲ از انسان

اما نگارش چنین تاریخی، مبتنی بود بر شیوه‌ها و اصول متفاوتی که فوکو طی دو دوره دیرینه‌شناسی و تبارشناسی، آن را دنبال کرد.^۳ این شکل از تاریخ‌نگاری که در تقابل با تاریخ سنتی^۴ است، مبنا را نه بر انسان‌گرایی که بر مرکززدایی از انسان قرار می‌دهد. مسئله، سازمان‌دهی و تنظیم رخدادهای تاریخی، پیرامون اشکالی از آگاهی نیست که انسان را محور و مرکز آن رخدادها تصور می‌کند، بلکه نفی حضور انسان‌گرایی است تا رخدادها در آزادی‌ای که از حذف چنین پنداشتی که بسان یک صافی، همه‌چیز را از شیارهای آگاهی می‌گذراند، ناشی می‌شود، خود سامان جدید و دیگرگون خویش را رقم زنند. و البته این فوکو نیست که مبدع چنین نگاهی است. خود وی این شیوه از تاریخ‌نگاری را به سده نوزدهم بازمی‌گرداند؛ به مارکس، آنجا که به تحلیل روابط و مناسبات تولید می‌پرداخت و از این طریق، به مرکززدایی از سوژه دست زد؛ به نیچه، آنجا که به مخالفت با جست‌وجوی بنیانی آغازین^۵ برای عقلانی‌ساختن غایت نوع انسان پرداخت و در پی آن، کل تاریخ اندیشه را به حفظ و پاسداشت چنین عقلانیتی و چنین غایت‌انگاری‌ای محکوم کرد؛ و در نهایت و در جدیدترین شکل آن، به روان‌کاوی و

^۱. «آنچه من تلاش می‌کنم که بنویسم، تاریخ روابطی است که اندیشه با حقیقت دارد؛ یعنی تاریخ اندیشه، اندیشه‌ای که اندیشیدن درمورد حقیقت است. تمام کسانی که می‌گویند برای من، حقیقت وجود ندارد، ذهن‌هایی ساده‌انگارند» (نک: فوکو ۱۳۸۶، ۱۹۸ تا ۱۹۸).

^۲. decentre

^۳. در زمینه تاریخ‌نگاری فوکو، نک: Foucault 2004, 3-15, 144-153 و نیز کچوئیان ۱۳۸۲، ۶۲ تا ۲۷.

^۴. traditional history

^۵. original foundation

زبان‌شناسی و مردم‌شناسی که از طریق قوانین میل، اشکال زبانی و قواعد کنش یا بازی‌های اسطوره‌ای یا گفتمانی افسانه‌ای به مرکززدایی از سوژه پرداختند (Foucault 2004, 10-11). بنابراین به‌زعم فوکو، مارکس و نیچه که نوشتن تاریخ عمومی،^۱ بی‌شک به آن‌ها بازمی‌گردد، در تحلیل‌هایشان با مرکززدایی از سوژه، پایه‌های تاریخ‌نگاری سستی را از میان برده‌اند. حال مورخان هرچه می‌خواهند فریاد «قتل تاریخ»^۲ را سر دهند.

گسست

همچنین در این رویکرد، اساس دیدن رخدادهای تاریخی، نه بر استمرار میان آن رخدادها که بر گسست، به‌مثابه شیوه دیدن منحصربه‌فرد یک رخداد است. برخی می‌پندارند که پنداشت نوشتن تاریخ برپایه مفهومی از گسست، صرفاً یک بن‌انگاره روش‌شناختی است. دیگران بر این نظرند که گسست، نتیجه‌ای است که فوکو در پایان تحلیل، بدان دست می‌یابد. باین‌حال، می‌بایست دقت کرد که نوشتن تاریخی بر مبنای ایده گسست، آن‌چنان‌که فوکو در دیرینه‌شناسی به ما می‌گوید، هم پیش‌فرض است و هم به‌شکلی متناقض، نتیجه کار: «[ناپیوستگی]^۳ نتیجه توصیف [مورخ] است (و نه چیزی که می‌بایست به‌وسیله تحلیلش حذف گردد)... انگاره ناپیوستگی انگاره‌ای متناقض است: به این دلیل که هم وسیله و هم هدف پژوهش است؛ به این دلیل که به تقسیم‌کردن حوزه‌ای می‌پردازد که خود، معلول آن است؛ به این دلیل که مورخ را قادر می‌سازد تا قلمروهای متفاوت را فردیت بخشد، حال آنکه تنها با مقایسه آن قلمروها، می‌تواند محقق شود. و به این دلیل که در تحلیل نهایی، شاید، مفهومی نیست که به‌سادگی در گفتمان مورخ ارائه می‌شود، بلکه چیزی است که مورخ پنهانی مفروض می‌دارد که ارائه گشته است» (Foucault 2004, 8).

باوجود این، او در آخرین متنی که اجازه انتشارش را داد، درباره نظر کانگلیم نوشت: «که برای او، شناسایی ناپیوستگی‌ها نه بن‌انگاره است، نه نتیجه؛ بلکه شیوه عمل است» (فوکو

^۱. general history

^۲. فوکو در مصاحبه‌ای با ریموند بلور در ۱۹۶۷، اشاره می‌کند که در واکنش به کتاب نظم اشیا، عده‌ای که بی‌شک ایده‌ای کهنه و کاملاً منسوخ از تاریخ داشتند، غوغایی به‌راه انداختند که تاریخ را به‌قتل رساندند (نک: Foucault 1998a, 279).

^۳. discontinuity

الف ۱۳۸۹، ۵۳۹). اگر پس از این نوشته، فوکو را بار دیگر بخوانیم، آیا نمی‌توان گفت که این ناپیوستگی‌ها، برای خود او نیز نه بن‌انگاره بود و نه نتیجه، بلکه چیزی چون شیوه عمل بود؟ تاریخ‌نگاری سنتی در پی ایجاد و ترسیم پیوندی است میان رخدادهای گسسته از هم، تا آن‌ها را در توالی‌های علی،^۱ در یک تمامیت و به‌شکلی پیوسته و در قالب ساختارهایی ثابت، به یکدیگر مرتبط سازد. اما فوکو برخلاف آن، در پی این مسئله است که چگونه می‌توان رخدادی را نه برپایه کلیتی از پیش معلوم، بلکه در موقعیتی منقطع از دیگر رخدادها به‌تصویر کشید. این نگاه در گسستگی، به ما امکان می‌دهد تا روابطی جدید و دیگرگون میان رخدادها برقرار سازیم. همین‌طور، امکان به‌کارگیری اشکالی جدید و متفاوت از زمانمندی، از روابط درونی و بیرونی رخدادها با یکدیگر و در خودشان و نیز امکان بررسی لایه‌هایی دیگر از تاریخ را فراهم می‌کند. فوکو تأکید می‌کرد: «مسئله من اصلاً این نبود که بگویم: خب،^۲ زنده باد ناپیوستگی، ما در ناپیوستگی هستیم و بسیار چیز خوبی است، بلکه مسئله‌ام طرح این پرسش بود: چگونه است که در لحظاتی خاص و در نظام‌های معین دانش، این جهش‌های ناگهانی، این تسریع تکامل، این دگرگونی‌هایی که مطابقتش با تصویر ملایم و مداومی که معمولاً معتبر دانسته شده است، ناموفق و بی‌نتیجه است، وجود دارند؟» (Foucault 1980, 112).

سند^۳

باین‌حال، این اختلاف میان دو شیوه از تاریخ‌نگاری، به‌طور خلاصه در تغییر نوع نگاه به سند نهفته است. یکی از مهم‌ترین تمایزات تاریخ عمومی با تاریخ سنتی، نوع نگرش آن به اسناد است. در این شکل از تاریخ‌نگاری، دیگر مسئله، تأکید بر اسناد به‌مثابه یادآورِ خاطره‌ها و آثار گذشته و بخشیدن صدایی به خاموشی پنهان آن و نیز بازگرداندن و تجمع همه نیروهای نهفته در درون آن، گرداگرد انسان نیست، بلکه مسئله، ره‌ساختن آن در فضایی آزاد از پنداشت‌های گذشته و تعلیق روابطی است که پیش‌تر و برپایه آن، صدایی در سکوت بر اسناد تحمیل گردیده بود، به‌منظور رسیدن به آرایشی جدید از روابط و مناسباتی که پیش‌تر، نه آشکار می‌گشت و نه

1. casual successions

2. Voilà

3. document

می‌توانست پدیدار گردد؛ اینکه این اسناد چگونه و با چه شیوه‌ای و در ذیل کدامین گفتمان، خود را از نو سامان می‌دهند (نک: Foucault 2004, 5).

یکی از اختلافات مهم فوکو با مورخین تجربی‌گرا، در همین نوع نگاه به سند صورت‌بندی می‌شود (نک: Munslow 1997, 131-135). از نظر این مورخین، در پس اسنادی که از گذشته به‌جای مانده است، همچنان می‌توان به واقعیتی دقیق و دست‌یافتنی راه برد که حقیقت گذشته را بر ما آشکار می‌سازد. همچنین می‌توانیم از طریق این اسناد و با توجه به معنایی که در پس آن‌ها نهفته است، به برساختن تصویری از گذشته، از آن واقعیتی که در زمان و مکانی خاص رخ داده است، نایل شویم. این نوع نگاه، همچنان قائل به وجود معنایی اصیل در پس رخدادهاست و می‌پندارد که می‌توان حقیقت آنچه را اتفاق افتاده است، بازسازی کرد. جایگاه سند، در این نقطه آشکار می‌شود؛ چراکه از این منظر، اسناد آن نشانه‌هایی‌اند که ما را به‌سوی دست‌یافتن به آن معنای حقیقی و راستین راهبری می‌کنند. اسناد چیزهایی‌اند که آن معنای حقیقی در درون آن‌ها نهفته و پنهان گشته و کار مورخ رمزگشایی از آن‌هاست. اما پرسش اصلی دقیقاً اینجاست: چرا اسناد را حاوی معنایی نهفته می‌پنداریم که مورخ می‌بایست به دنبال کشف رمز و آشکارسازی آن باشد؟ آیا این کار ما را به همان وظیفه تمام‌نشدنی‌ای که تفسیر^۱ برعهده داشت، رهنمون نمی‌سازد؟

در تفسیر، همواره بخشی از مدلول، باقی مانده است که نیازمند گفته‌شدن است. دال که «همیشه در نوعی فراوانی به ما عرضه می‌شود» وظیفه برملا ساختن آن بخشی از مدلول را برعهده دارد که هنوز آشکار نشده است. بنابراین «دال و مدلول نوعی استقلال واقعی را می‌پذیرند که هر یک می‌تواند بدون دیگری وجود داشته باشد و درباره خودش شروع به صحبت کند». تفسیر دقیقاً در فضایی فرضی میان این دو قرار می‌گیرد (فوکو الف ۱۳۸۵، ۱۹ تا ۲۲).

به نظر می‌رسد تفسیر در این فضا و در خودِ عمل تفسیر، دچار گونه‌ای تناقض است. این فضا در مرز میان دال و مدلول قرار گرفته و به‌ظاهر کرانه‌هایش در محدوده این دو، متعین گردیده است؛ با این حال گویی در عمل تفسیر و در خودِ این عمل، دچار نوعی بی‌کرانگی است. گویی عمل تفسیر، فی‌نفسه متناقض است؛ در فضایی متناهی دست به عملی نامتناهی می‌زند.

^۱. commentary

بازی دال و مدلولی که اگرچه مرزهای خود را رودرروی یکدیگر سامان داده‌اند، باوجوداین بینابین خود فضای خلأیی را رقم زده‌اند که هرگز اجازه رسیدن این دو به یکدیگر را نخواهد داد. قواعد این بازی دقیقاً به قصد رساندن دال به مدلول باقی مانده است که تعریف می‌شود؛ چه که این، هدف اصلی تفسیر است. باوجوداین، این بازی در فضایی صورت‌بندی می‌شود که فلسفه وجودی آن و پنداشتی که بنیان حضور و استمرارش بر آن استوار گشته است، فاصله‌ای است که میان دال و مدلول تعریف شده است؛ فاصله‌ای که هرگز تمام‌شدنی نیست، محدوده‌ای که هرگز این دو را به یکدیگر نخواهد رساند. عمل تفسیر به منظور رساندن دال به مدلول و به قصد منطبق کردن دال با مدلول است که صورت می‌پذیرد، حال آنکه، آن فضایی که این عمل در آن رخ می‌دهد، به شکلی متناقض هم قواعد این عمل را سامان می‌دهد و هم از توفیق نهایی آن ممانعت می‌کند. گویی هیچ زمانی نخواهد بود که همه آنچه در مدلول باقی مانده است، کشف و آشکار گردد. در این وضعیت، آن کس که خود، دست به بازی تفسیر می‌زند نیز به شکلی پیچیده، وارد این بازی متناقض خواهد شد. مفسر، گویی در آن فضای تهی میان دال و مدلول است که خود را بازمی‌شناسد و تلاش او رساندن دو امری است که اگرچه در ظاهر، عملی است مبتنی بر خواست کشف حقیقت، اما پیش‌فرضی که خود عمل و جایگاه و محدوده‌های آن عمل بر آن استوار گشته است، مانع از تحقق چنین خواستی خواهد شد. درنهایت، آنچه انجام می‌گیرد، آشکارکردن حقیقت نیست، بلکه تکثیر خود عمل است؛ نتیجه، بازی پایان‌ناپذیر افشای حقیقت‌هاست. باین حال، ورود مفسر در این بازی پایان‌ناپذیر، به قصد وساطت در رساندن دال به مدلول است که صورت می‌پذیرد؛ اما درنهایت جایگاهی کاملاً متفاوت از آن خود خواهد کرد. از همین جاست که پرسش «چه کسی؟» (نک: فوکو و ۱۳۸۹، ۱۷ تا ۲۰) بدل می‌شود به مسئله‌ای اساسی در این بازی. اینکه مفسر نه صرفاً یک رسانای خشی است که دال را به مدلول می‌رساند، بلکه پیش‌تر و بیشتر از آن، موقعیتی است که درستی و نادرستی نسبت برقرارشده میان دال و مدلول را آشکار می‌کند. این مفسر است که حقیقت دال و مدلول و از آن مهم‌تر، حقیقت رابطه‌ای را که این هر دو با یکدیگر ایجاد می‌کنند، تعیین می‌کند. گویی همه آن فضای تهی میان دال و مدلول و همه آن بی‌کرانگی، به شکلی دورانی و در نقطه‌ای که مفسر ایستاده است، به هم می‌رسد. گویی در پایان عمل تفسیر، دیگر چیزی جز مفسر باقی

نخواهد ماند. از این رو، خودِ عمل تفسیر، خودِ جایگاه مفسر و خودِ محدوده‌ای که این هر سه (دال، مدلول، مفسر) در آن وارد می‌شوند، به گونه‌ای متناقض، درهم تنیده است.

فوکو راهی دیگر پیشنهاد می‌کند تا بتواند از زیر بار بازی تمام نشدنی دال و مدلول رها شود. آنچه او در پی ارائه «تحلیلی ساختاری درباره گفتمان» است؛ تحلیلی که بتواند «از سرنوشت تفسیر از راه در نظر گرفتن باقی‌مانده، چیزی نه بیشتر از آنچه گفته شد، و فقط با در نظر گرفتن واقعیت نمود تاریخی آن طفره رود. بنابراین با واقعیت‌های گفتمان نباید به عنوان هسته مستقل دلالت‌های چندگانه، بلکه باید به عنوان رخدادها و بخش‌های کارکردی‌ای برخورد کرد که به تدریج، به هم نزدیک می‌شوند تا نظامی را شکل دهند. معنای یک جمله^۱... از راه تفاوتی تعریف می‌شود که آن را براساس جملات واقعی یا ممکن دیگر بیان می‌کند و این جملات یا معاصر جمله اولیه است یا جمله اولیه نسبت به آن‌ها در مجموعه خطی زمان، در تقابل قرار دارد. بعد از این، یک تاریخ نظام‌مند گفتمان‌ها ممکن خواهد شد» (فوکو الف ۱۳۸۵، ۲۱ تا ۲۲).

بنابراین، آنچه در این دیدگاه ملاک تعیین معنای داده‌های تاریخی قرار می‌گیرد، نه بر مبنای شباهتی است که پیش‌تر دال در نسبت با مدلول آشکار می‌کرد،^۲ بلکه بر مبنای تفاوتی است که آن معنا را از دیگر معانی جدا می‌کند. دو سرتو نیز به این مسئله توجه می‌کند و می‌پندارد در نگاه فوکو، آنچه معیار تأویل قرار می‌گیرد، عنصر تفاوت^۳ به منزله دقتی نظری است که مطابق آن، «معانی می‌بایست بر حسب روابط^۴ ادراک شود (و نه به مثابه چیزی پنهان‌شده یا دیده‌شده)» (De Certeau 1994, 249-250).

عینیت^۵

مسئله دیگری که در بحث از جایگاه اسناد پدید می‌آید، مسئله عینیت است. آیا می‌توان به عینیت در بررسی اسناد تاریخی قائل بود؛ همچنان‌که تاریخ سنتی، مدعی آن است؟ چگونه مورخی که خود در یک زمینه تاریخی و فرهنگی محصور است و بر مبنای چارچوب معینی که

۱. statement، معادل فارسی پرکاربردتر این واژه، «گزاره» است.

۲. همچنان‌که فوکو نشان می‌دهد، در فنون تأویل سده شانزدهمی، این شباهت بود که تأویل را امکان‌پذیر می‌ساخت که بعدها با نقد دکارتی و بیکنی کنار گذاشته شد (نک: فوکو ۱۳۸۹، ۱۰ تا ۱۱).

۳. difference

۴. relations

۵. objectivity

اکنونیت تاریخی‌اش را شکل بخشیده است و برپایهٔ گفتمانی که در درون آن می‌اندیشد، داده‌ها را برمی‌گزیند، تنظیم می‌کند و درنهایت، ارزیابی و تحلیل می‌کند، می‌تواند مدعی عینیت در بررسی اسناد تاریخی شود؟ آیا این اکنونیتِ مورخ نیست که گذشته را برمی‌سازد و نه آن معنای حقیقی و راستینی که در پسِ رویدادها مفروض پنداشته می‌شود و وظیفهٔ مورخ، آشکارسازی آن به‌قصد بازسازی و برساختِ گذشته، تلقی می‌شود؟ آیا مورخ می‌تواند از لابه‌لای چنین محدودیت‌هایی و از پشت چنین حصاری که مرز میان اکنون او و گذشته‌ای را که در پی یافتن آن است تفکیک کرده، رخدادهای پیشین را همچنان‌که بوده است، به‌تصویر کشد؟

فوکو ادعای مورخان مبنی‌بر عینی‌بودن تاریخ را، همچون نیچه رد می‌کند. ظاهراً امروزه، مورخان خواسته یا ناخواسته این ادعا را پذیرفته‌اند. «تاریخ هرگز عینی^۱ نیست از آن‌رو که نمی‌تواند مستقل از مورخ و زمانهٔ خود او یا زمینهٔ فرهنگی‌اش باشد و آن قدرت زبان است که به‌جای آنکه مسیر حقیقی‌ای را که تاریخ با اهمیت تعبیر کرده است، دریابد، معانی را خلق می‌کند» (Munslow 1997, 132).

بااین‌حال، این نوع نگاه به سند، همچنان‌که فوکو اشاره می‌کند و نیز گاه از اصطلاحاتی بهره می‌گیرد که چنین نگرشی را تداعی می‌کند، متأثر از دو مکتب رایج تاریخ‌نگاری دههٔ شصت و هفتاد فرانسه است.^۲ ازیک‌سو، مکتب آنال و ازسوی‌دیگر، مکتب فرانسوی تاریخ علم (متأثر از باشلار و کانگیلم) که پیش‌تر، هر دو مکتب در جایگاه اسناد در بررسی رخدادهای تاریخی، تردید کرده بودند.

اکنونیت

ویژگی دیگر این تاریخ‌نگاری، ریشه‌داشتن در اکنونیت است. فوکو تأکید می‌کند که منظور او، نوشتن تاریخ گذشته «در قالب واژگان حال» نیست، بلکه منظور، نوشتن تاریخ اکنون است

^۱. objective

^۲. خود فوکو بارها به دین خود نسبت به کانگیلم و باشلار اشاره کرده است (برای نمونه، نک: Foucault 2004, 4). همین‌طور گاه از اصطلاحاتی همچون تاریخ سریالی (serial history) برای تمایز یا تبیین شیوهٔ تاریخ‌نگاری‌ای که پی گرفته است، بهره می‌گیرد (نک: Foucault 1998b, 426)؛ اصطلاحی که پیش‌تر در مکتب آنال به‌کار گرفته شده بود. همچنین دربارهٔ نسبت فوکو با مکاتب تاریخی آن زمان، نک: Flynn 1996, 41 و Dean 1994, 15.

(فوکو ب ۱۳۸۵، ۴۳). دین^۱ به فواید این نوع نگاه به تاریخ، برای جامعه‌شناسی تاریخی اشاره می‌کند و دیرینه‌شناسی و تبارشناسی را در نوشتن تاریخ اکنون، مشترک می‌پندارد. به نظر او «تناسب این «تاریخ اکنون» با جامعه‌شناسی تاریخی، ظرفیت چنین تاریخی است تا در جایگاه یک روشنگر واقعیت اکنون قرار گیرد، بی‌آنکه به مضامین خاطره^۲ و سنت و بنیان‌ها^۳ استناد کند و تاریخ را پناهگاهی سازد که سوژه برساننده^۴ سازگاری و توافق^۵ را در آن بیابد. از این رو، عبارتی عمومی برای تصویری از تبارشناسی و دیرینه‌شناسی [می‌توان ارائه داد که درحقیقت اصطلاح سومی است که هر دو آن را به کار گرفته‌اند و آن، همان تاریخ اکنون است» (Dean 20, 1994). این تاریخ از یک پرسش کنونی آغاز می‌شود.^۶ آنچه در این مرحله مهم است، نوشتن، تاریخی از یک مسئله^۷ است و نه از یک دوره.^۸ دقیقاً همین توجه است که به‌زعم فلاین، فوکو را از پژوهشی جامع در جزئیات یک دوره تاریخی معاف می‌کند. او به دنبال ترسیم تمامیتی^۹ نیست که در آن، رخدادها با نظم از پیش معین و در کنار یکدیگر چیده شده باشند. از همین روست که بسیاری از جزئیات هر دوره تاریخی را رها می‌کند، چراکه اساساً مسئله او نوشتن تاریخ آن دوره خاص نیست. آنچه او بررسی می‌کند، «تنها آن رخدادهایی‌اند که با مسئله موردنظر مرتبط هستند: دگرگونی و جابه‌جایی‌اش، استراتژی‌هایی که به‌نمایش می‌گذارد و بازی‌های حقیقتی که شامل می‌شود» (Flynn 1996, 43).

^۱. Dean

^۲. memory

^۳. foundations

^۴. constitutive subject

^۵. reconciliation

^۶. «من کار را از یک مسئله در قالب واژگانی که اکنون این مسئله طرح می‌شود، آغاز می‌کنم و سعی می‌کنم آن را تبارشناسی کنم و منظور از تبارشناسی این است که من تحلیل را از یک پرسش کنونی آغاز می‌کنم» (فوکو ۱۳۸۶: ۲۰۶).

^۷. problem

^۸. period

^۹. totality

تاریخ به مثابه کردار^۱

برخی در تمایز میان آن شیوه تاریخ‌نگاری که فوکو پی گرفت، توجه او به کردارها را مطمح نظر قرار داده‌اند. ون بر این باور است که توجه به بررسی کردارها توسط فوکو، چیزی شبیه به انقلاب کپرنیکی در روش به‌بار می‌آورد. از نظر وی، نگرش علمی ما در مطالعه رخدادهای تاریخی، می‌بایست حرکتش را از بررسی همین کردارها آغاز کند (ون ۱۳۷۹، ۲۰). خود او مثالی را درباره پایان‌پذیرفتن نمایش گلا دیاتورها در قرن چهارم میلادی به‌میان می‌کشد؛ اینکه چرا در آن دوره، «یعنی زمان حکومت امپراتوری‌های مسیحی، این بازی‌های بی‌رحمانه پایان می‌یابد؟» از نظر او، نباید علت را در رواج آیین مسیحی یا پیدایش نگرش‌های بشردوستانه دنبال کرد، بلکه می‌بایست آن را در کردار سیاسی آن دوره جست‌وجو کرد. زمانی که نقش امپراتورها در اداره جمعیت کشور و مردم، به‌جای بهره‌گیری از الگوی «راهبر گله» بودن، به‌سوی الگوی پادشاه‌پدر تغییر می‌نماید، دیگر نیازی به ادامه نمایش‌های هولناک گلا دیاتورها نیست.^۲ بنابراین، آنچه می‌تواند به این پرسش تاریخی پاسخ دهد، نه توجه کردن به رابطه میان فرمانروا و فرمانبردار، بلکه توجه به کرداری است که در آن، رابطه میان شاه و مردم به‌گونه‌ای دیگر بازتعریف می‌شود. دین نیز به طرح چنین مسئله‌ای توجه نشان داده است. او نیز معتقد است که فوکو «تاریخ را به‌مثابه یک کردار» بررسی می‌کند و البته، تأکید می‌کند که این توجه به کردارها، صرفاً تکرار ایده پرسپکتیویسم درباره شکل پوزیتیویستی تاریخ نیست (نک: Dean 1994, 14-15).

مفروضات انتقادی

گذشته از مواردی که به‌مثابه اصول و مفروضات به‌کارگرفته‌شده در تاریخ‌نگاری فوکو بدان اشاره رفت، به‌نظر می‌رسد شیوه‌ای که او در این زمینه پی می‌گیرد، در پیش‌فرض‌ها و اصول فلسفی‌اش، در «چرخش معرفت‌شناختی‌اش» و در شیوه‌ها و اشکال‌گزینش، جست‌وجو و غربالگری‌اش در میان انبوه داده‌های تاریخی، خود، حاوی سویه‌ای انتقادی است. گویی فوکو در

^۱. Practice

^۲. «ازسویی امپراتورها، چون نقش پدران داشتند، طبیعتاً به دین مسیح گرویدند، ازسویی دیگر، چون پدران رفتار می‌کردند، به نمایش خونین گلا دیاتورها پایان بخشیدند» (ون ۱۳۷۹، ۲۴) و نیز برای توضیحات بیشتر، نک: ون ۱۳۷۹، ۲۴ تا ۲۶.

خود پنداشت‌های فلسفی‌ای که این رویکرد به دنبال دارد، رویه‌ای انتقادی را مدنظر قرار داده است؛ ما همواره عادت کرده‌ایم به جست‌وجوی خاستگاه^۱ رخداد تاریخی (نک: فوکو ۱۳۸۹، ۱۴۴ تا ۱۴۹)؛ به ترسیم خطی در تاریخ که همه وقایع و رخدادها را به یکدیگر متصل سازد؛ به برساختن تصویری از پیشرفت در پس رویدادها و پنداشت ایده‌ای از پایان، از آن غایتی که گرچه مسیر حرکت تاریخ را با تمسک به آن تبیین می‌کنیم، درحقیقت، خودمان را در آن نقطه پایان است که باز می‌یابیم.

«چنانچه تاریخ اندیشه می‌توانست در موضع پیوستگی‌های ناگسسته از هم باقی بماند؛ چنانچه می‌توانست آن پیوندهایی را که هیچ تحلیلی نمی‌توانست بدون انتزاع بازگشایی کند، بی‌وقفه استحکام بخشد؛ چنانچه می‌توانست پیرامون هر آن چیزی که افراد می‌گویند و عمل می‌کنند، ترکیبی مبهم و پیچیده^۲ بسازد که برایش پیش‌بینی کند، آماده‌اش نماید و بی‌وقفه به‌سوی آینده هدایتش بنماید، [در این حالت] یک پناهگاه مصون و ممتازی فراهم می‌کرد برای حاکمیت آگاهی^۳. تاریخ پیوسته، همبسته ضروری کارکرد بنیادین سوژه است: تضمین این امر که هر آن چیزی که از او گریخته است، چه بسا به او بازگردانده شود؛ اطمینان از اینکه زمان، هیچ چیزی را بدون بازگرداندن آن در یک یکپارچگی از نوساخته‌شده، پراکنده نخواهد کرد؛ نوید اینکه روزی سوژه، در شکل آگاهی تاریخی، قادر خواهد بود تا بار دیگر، همه آن چیزهایی را که به‌واسطه تفاوت از آن‌ها دور مانده است، تصاحب کند و تحت سلطه خویش بازآورد و در آن‌ها، آنچه می‌توان منزلگاهش نامید، بیابد» (Foucault 2004, 11).

گویی در این بین، همه‌چیز در زیر سلطه آگاهی است که معنا می‌یابد و انسان، وجود تاریخی خویش را از زیر چنبره چنین حاکمیتی است که ادراک می‌کند و می‌شناسد. اگر روزی، افسانه‌ها و اسطوره‌ها پناهگاهی بودند که سوژه در آن شکل می‌گرفت، جهان را معنا می‌کرد و نیروی ازدست‌رفته‌اش را در آن و توسط آن بازمی‌یافت، امروز این وظیفه را «قلعه قدیمی تاریخ» برعهده گرفته است که آخرین پناهگاه اندیشه انسان‌شناختی است: «مکانی برای خواب آسوده سوژه»^۴.

^۱. origin

^۲. obscure synthesis

^۳. sovereignty of consciousness

^۴. عبارت‌های داخل گیومه از آن فوکو است. نک: Foucault 2004, 12-13.

ساختارگرایی و تاریخ جدید^۱

ویژگی دیگری که در پیش‌فرض‌های تاریخ‌نگاری فوکو نهفته است و فی‌نفسه انتقادی است، تأثیراتی است که او از ساختارگرایی و همین‌طور تاریخ جدید برگرفته بود. به‌نظر می‌رسد خود وی به‌رغم تأکید بر ساختارگرانبودن، به‌خوبی تأثیرات فکری‌اش از این رویکرد را در برخی کارهایش، متمایز نموده است. آنچه در اینجا اشاره می‌شود، بحثی است که فوکو دربارهٔ دو مشخصهٔ اساسی‌ای ارائه نموده است که ساختارگرایی و تاریخ جدید به‌کار گرفتند و از این طریق، اثراتی مهم در عرصهٔ تاریخ‌نگاری پدید آوردند؛ اثراتی که مسلماً در آن، شیوه‌ای که خود او پیش گرفت، مؤثر واقع شد.

فوکو تأکید می‌کند که «دو انگارهٔ بنیادی تاریخ که امروزه به‌کار گرفته شده است دیگر، زمان^۲ و گذشته^۳ نیست، بلکه دگرگونی^۴ و رخداد^۵ است» (Foucault 1998b, 423). اولین تغییر (توجه به دگرگونی) را می‌توان در شیوه‌ای پی گرفت که ساختارگرایان به‌کار برده‌اند و دومین تغییر (توجه به رخداد) را می‌توان در تاریخ جدید یافت.

فوکو از تحلیل ساختاری دومزیل یاد می‌کند که چگونه برخلاف مکتب قرن نوزدهمی اسطوره‌شناسی تطبیقی که در جست‌وجوی شباهت^۶ اسطوره‌ها بود، بنای تحلیل را بر عنصر تفاوت^۷ گذاشت و به بررسی و تحلیل اسطوره‌ها براساس تفاوتشان با یکدیگر پرداخت. به‌نظر فوکو آنچه کار دومزیل آشکار می‌کند، این است که «می‌توان گفت زمانی تحلیلی ساختارگرایانه است که به مطالعهٔ یک نظام تغییرپذیر و اوضاعی که تحت آن، دگرگونی‌هایش انجام گرفته است، پرداخته باشد» (Foucault 1998b, 429).

ازسوی دیگر، تاریخ جدید که فوکو آن را در قالب تاریخ سریالی^۸ می‌بیند، از نظر وی سال‌هاست که به مفهوم جدیدی از رخداد توجه نشان داده است.^۹ این تاریخ سریالی، دو پیامد عمده دارد: اولین پیامد این است که «ناپیوستگی‌های تاریخی افزایش خواهد یافت». در این

1. new history

2. time

3. past

4. change

5. event

6. resemblance

7. difference

8. serial history

۹. فوکو ویژگی‌های این تاریخ سریالی را در همین متن توضیح داده است. نک: Foucault 1998b, 426-429.

شیوه از تاریخ‌نگاری برخلاف شیوه سنتی، «تاریخ نه به‌مثابه یک پیوستگی بزرگ در زیر یک ناپیوستگی ظاهری، بلکه به‌مثابه کلاف درهم‌پیچیده‌ای از ناپیوستگی‌های بر روی هم قرارگرفته نمایان می‌شود» (Foucault 1998b, 429).

دومین پیامد عمده، یافتن انواع متفاوتی از دوره‌های زمانی^۱ است. فوکو بر این باور است که امروزه، تاریخ به اشکال دیگری از بازه‌های زمانی توجه نشان داده است. وی به مثالی درباره نوسان قیمت‌ها در اروپا و در بازه زمانی خاصی اشاره می‌کند. در یک دوره، قیمت‌ها ابتدا کاهش یافته است، سپس افزایش یافته، پس از آن، به سقف مشخصی رسیده و دوباره تغییر کرده است. این شکل تغییر، خود مستلزم نوع خاصی از نگاه به زمان است که هر فرد، به‌راحتی قادر است تا برحسب آن، این نوسانات را بفهمد و درنهایت، ارزیابی و تحلیل نماید. اما در زیر این نوساناتی که در مدتی کوتاه رخ می‌دهند، می‌توان دوره زمانی دیگری را نیز تشخیص داد که طیفی از ۲۵ سال تا ۱۲۰ سال را شامل می‌شود و با «روند»های^۲ قرن متمایز می‌گردند. حتی می‌توان در زیر همین تقسیم‌بندی، شکل دیگری از دوره زمانی را یافت که پدیده‌ها را در مقیاس‌های بزرگی که قرن‌ها و قرن‌ها را دربرمی‌گیرد، بررسی و تحلیل کرد. برای نمونه، تکنولوژی‌های کشاورزی یا شیوه‌های زندگی کشاورزانی که از پایان سده شانزدهم تا اوایل و اواسط سده نوزدهم به‌طور گسترده‌ای دست‌نخورده باقی مانده بود، می‌توانند به‌مثابه تأثیراتی مورد بررسی قرار گیرند که این نوسانات اقتصادی با توجه به آن تحلیل و تعبیر شوند. «تاریخ، یک دوره زمانی^۳ واحد نیست: تاریخ بس‌گانگی‌ای^۴ است از دوره‌های زمانی که درهم پیچیده و یکدیگر را احاطه کرده‌اند. ازاین‌رو، انگاره قدیمی زمان باید با انگاره دوره‌های زمانی بس‌گانه جایگزین گردد» (Foucault 1998b, 430). تاریخ جدید سال‌هاست که بر روی دوره‌های زمانی دیگری تمرکز نموده و مفهوم سابق زمان، تقسیم‌بندی‌ها و درنتیجه کاربردها و معنای دیگری پیدا کرده است و این دوره‌های زمانی جدید، هر یک انواع مشخصی از رخدادها را دربرگرفته است و مطالعه می‌کند.

^۱. time spans

^۲. trends

^۳. durée

^۴. multiplicity

درنهایت، فوکو می‌پندارد که نتایج و پیامدهای شیوه‌های استفاده‌شده در ساختارگرایی و تاریخ جدید، اصول و پیش‌فرض‌هایی را که پیش‌تر در قلمرو تاریخ به‌کار گرفته می‌شد، به چالش کشیده و دگرگون کرده است. تاریخ جدید و ساختارگرایی هر دو در هنگام مواجهه با یک سند یا در بررسی اسطوره‌ها، به‌دنبال یافتن معنایی در پس رویدادها یا اسطوره‌ها به‌منظور ترسیم ذهنیتی از فرایند متمدن‌شدن یا تاریخی از افراد نیستند، بلکه به‌دنبال برقراری نظامی از روابط درونی یا بیرونی یک متن یا یک اسطوره هستند. همچنین این دو مکتب در تحلیل‌های خود، کاربرد مفهومی زیست‌شناختی از تکامل را که در ابتدای قرن نوزدهم رایج گشته بود، کنار نهادند. از نظر فوکو، این نگاه تکاملی، دو مزیت معرفت‌شناسانه و ایدئولوژیک داشته است: معرفت‌شناسانه از آن‌رو که تاریخ با بهره‌گیری از این رویکرد و با به‌کارگیری اصطلاحات زیست‌شناختی، می‌تواند به مدلی تبیینی دست یابد و درنهایت، ادعای علمی‌بودن خود را همچون زیست‌شناسی ارائه کند؛ ایدئولوژیک از آن‌رو که با پذیرفتن فرایند تکامل در حیات^۱ و در تاریخ، جوامع بشری بدون خصایص جزئی یا قواعد و تعین‌هایی متفاوت از حیات، بلکه به یکسان و مشابه آن دیده می‌شوند؛ همچنان‌که در حیات، انقلابی سخت و شدید دیده نمی‌شود، بلکه همه چیز به سادگی، انباشت آهسته جهش‌ها و دگرگونی‌های خرد است، تاریخ بشری نیز نمی‌تواند آمادگی و ظرفیت انقلاباتی سخت را داشته باشد. «بدین سان به وسیله استعاره‌پردازی^۲ تاریخ در قیاس با حیات، اینکه جوامع بشری ناتوان از انقلاب هستند، تضمین گردید» (Foucault 1998b, 431).

این کاربرد از علم تاریخ، کاربردی ایدئولوژیک بود که فوکو بارها بر رهایی از خصلت‌ها و اهداف آن تأکید می‌کرد. همین شیوه از تاریخ‌نگاری بود که به زعم وی، در قرن نوزدهم، از طریق ارائه تحلیل‌های تاریخی، منافع سرمایه‌داری را تضمین می‌کرد. در این قرن، هدف عمده تحلیل تاریخی در پیوند با مکانیسم‌های درونی جامعه سرمایه‌داری صنعتی تعریف می‌شد. سرمایه‌داری صنعتی از سده هفده و هجده به این سو، خود را به مثابه ملیت‌هایی بزرگ سامان داد. کارکرد تحلیل تاریخی، بر ساختن گذشته‌ای بود برای این جامعه تا آن را در برابر مخاطرات پیش رو و انقلاب‌ها حفظ کند: «رستاخیز گذشته».^۳

^۱. life

^۲. metaphorizing

^۳. Jules Michelet ؛ تعبیر از resurrection of the past

«تاریخ رشته‌ای علمی بود که به‌وسیله آن، بورژوازی نشان می‌داد که پیش از هر چیز، سلطه‌اش صرفاً، نتیجه و محصول و ثمره یک بلوغ آهسته بود و از آنجاکه از اعماق مه‌گرفته زمان می‌آمد، خود همین سلطه بود که کاملاً موجه جلوه داده می‌شد. و پس از آن، بورژوازی نشان داد از آنجاکه این سلطه از سپیده‌دمان زمان می‌آمد، امکان‌پذیر نبود که با یک انقلاب جدید آن را تهدید کرد» (Foucault 1998b, 423).

به نظر می‌رسد که فوکو، چه در دیرینه‌شناسی و چه در تبارشناسی، با پیش‌فرض‌های مشابهی از تاریخ حرکت کرده است. اگرچه او به تغییر موضوعات و حتی برخی تعدیلات و تغییرات مفهومی در آثارش (به‌ویژه در دوره تبارشناسی و حتی آنچه در تاریخ سکسوالیته پی‌گرفت) دست زد، باین‌حال، پنداشت‌های عمده و اصلی او از تاریخ در همه آثارش ثابت باقی ماند. چنانچه از مباحثی بگذریم که بر سر تمایز و تفاوت این دو دوره فکری او در گرفته است، تأکید بر گسستگی میان این دو را دست‌کم در نوع نگاه او به تاریخ، نمی‌توان به راحتی نشان داد. همچنان‌که پیش‌تر اشاره شد، از نظر دین^۱ می‌توان هر دو دوره فکری فوکو را تحت‌عنوان «تاریخ اکنون» صورت‌بندی کرد؛ عنوانی که فوکو اگرچه در دوره تبارشناسی مطرح کرد، باین‌حال درون‌مایه دیرینه‌شناسی را نیز دربرمی‌گیرد.

نتیجه‌گیری

«زندگی آدم‌های بدنام» (نک: فوکو ب ۱۳۸۹، ۲۱۱ تا ۲۳۴)، ماجراهایی است از بدبختی‌ها، رنج‌ها، تجربه‌هایی نفرت‌انگیز یا خشونت‌هایی دیوانه‌وار؛ رخدادهایی که اتفاق افتاده‌اند، ثبت شده‌اند، شخصیت‌هایی که «واقعاً زیسته‌اند»؛ زمان و مکان دارند و در یک لحظه خاص، اگرچه با شتابی فراوان، داخل در تاریخ شده‌اند.

اما آنچه این زندگی‌ها را، این لحظه‌های عجیب که همچون شهابی در تاریکی می‌درخشند و به سرعت خاموش می‌شوند، اهمیتی مضاعف می‌بخشد، ویژگی نفرت‌انگیز و گاه رازآلود «بودن» شان نیست، بلکه برعکس، آنجاست که تصویری از «نبودن» شان و نیستی و نابودی شان بدل به خواستی حیاتی می‌گردد. این «زندگی‌های تکین» از آن رو و در آن لحظه که مناسبات نیروها بر «نبودن» شان به توافق رسید، آنجاکه تاریخ بر بیرون راندنشان حکم کرد و آن نقطه‌ای که

^۱. Dean

گفتمان، آنان را از حق گفتن و گفته شدن محروم کرد، در خود همین عمل طرد^۱ است که پدیدار گشته‌اند. آنجا که «خفه‌کردنش عواقبی کمتر از آزاد گذاشتنش دارد» و ما به گونه‌ای تناقض‌آمیز، «بودن»‌شان و هستی‌شان را از میان خواست استوار مناسبات قدرت بر «نبودن»‌شان است که ادراک می‌کنیم. «زندگی‌هایی که فقط در برخورد با قدرتی که صرفاً می‌خواست آن‌ها را نابود یا دست‌کم محو کند، بقا یافته‌اند»؛ پس آن‌ها تکنیکی‌هایی^۲ هستند خارج از مناسبات نیروها، اما در مجاورت آن و به همین سان خارج از تاریخ، اما در درون آن. از این رو، این «زندگی‌هایی که گویی وجود نداشته‌اند» بیش از آنکه تاریخی باشند، غیرتاریخی‌اند. گویی در خلأ هستند که نفس می‌کشند و در تأکیدی که بر «نبودن»‌شان در تاریخ می‌شود است که در تاریخ مانده‌اند. این «داستان‌های کوتاه» دقیقاً در همان لحظه ظهورشان بی‌تاریخ‌اند. شاید به همین دلیل است که فوکو این‌گونه آغاز می‌کند: «این کتاب به هیچ‌رو کتابی تاریخی نیست».

همین زمزمه‌های مبهم و همین نقاط نامتعیین است که گاه، قدرت را در گره‌گاه‌های عملش، در تکنیک‌هایی که به کار می‌برد، در آن شکلی که خودش را سامان می‌دهد و در آن گفتاری که برپایه دانش یا اخلاق یا احساسی از انسانیت، سطحی‌ترین لایه‌هایش را می‌آراید، به یک‌باره و در میان صفحات تاریخ فاش می‌کند و نقاب از چهره‌اش برمی‌افکند.

بی‌تردید «این افسانه‌های سیاه» در همان کلمات اندک، چیزهایی بی‌شمار می‌گویند: پیدایش اثرها و سازوکارها و تکنیک‌های نوین قدرت، امکان سامان‌دهی دانشی از امر روزمره، به گفتمان درآوردن خردترین و مخفی‌ترین علایق و هوس‌ها و نیز نمایش پیوند ناگسستنی عرصه مقاومت با قدرت.

با این حال، آنجا که این «پرسوناژ»‌های تیره و تار در تلاقی با قدرت، از خود اثری بر جای می‌گذارند، آنجا که این «زندگی‌های تکین»، آخرین نفس‌هایشان را در زیر ضربات کشنده و خشن گفتار می‌کشند و آنجا که هستی‌شان در آستانه طرد از تاریخ، از گفتمان و از روابط قدرت قرار گرفته است، آن نقطه، همان جایی است که فوکو آثارش را آغاز می‌کند. اکنونیتی که فوکو به دنبال نوشتن تاریخی از آن بود، از همین مسئله‌هاست که آغاز می‌گردد؛ مسئله‌هایی که بیش از

^۱. فوکو در نظم گفتار، از رویه‌های طرد بحث می‌کند؛ قواعدی که می‌خواهند از بیرون، گفتمان را به نظم درآورند.

نک: فوکو ۱۳۸۴، ۲۳ تا ۱۴.

^۲. singularities

آنکه استواری و استحکام مناسبات قدرت را بازنمایی کنند، خطوط شکننده آن را فاش می‌کنند. و این همان موقعیت لغزانی است که آغازگاه تحلیل تاریخی است؛ بی‌شک، «اشعار» «زندگی آدم‌های بدنام» شکل آشکار مسئله فوکو است در سراسر زندگی‌اش و در همه آثارش.

کتابنامه فارسی

۱. فوکو، میشل. ۱۳۸۱. «بازی حقیقت» در: بابک احمدی. کتاب تردید. تهران: مرکز. چ ۴.
۲. ———. ۱۳۸۴. نظم گفتار. ترجمه باقر پرهام. تهران: آگاه. چ ۳.
۳. ———. الف ۱۳۸۵. پیدایش کلینیک؛ دیرینه‌شناسی ادراک پزشکی. ترجمه یحیی امامی. تهران: نقش و نگار.
۴. ———. ب ۱۳۸۵. مراقبت و تنبیه؛ تولد زندان. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی. چ ۶.
۵. ———. ۱۳۸۶. «دغدغه حقیقت» در: ایران روح یک جهان بی‌روح و نه گفت‌وگوی دیگر با فوکو. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نی. چ ۵.
۶. ———. الف ۱۳۸۹. «حیات: تجربه و علم» در: تئاتر فلسفه. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.
۷. ———. ب ۱۳۸۹. «زندگی آدم‌های بدنام» در: تئاتر فلسفه. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.
۸. ———. ج ۱۳۸۹. «سوژه و قدرت» در: تئاتر فلسفه. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.
۹. ———. د ۱۳۸۹. «نقد چیست» در: تئاتر فلسفه. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.
۱۰. ———. ۱۳۸۹. «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» در: تئاتر فلسفه. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.
۱۱. ———. و ۱۳۸۹. «نیچه، فروید، مارکس» در: تئاتر فلسفه. ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.
۱۲. کجویان، حسین. ۱۳۸۲. فوکو و دیرینه‌شناسی دانش؛ روایت تاریخ علوم انسانی از نوزایی تا مابعد تجدد. تهران: دانشگاه تهران.
۱۳. ون پل (Veyne). ۱۳۷۹. «میشل فوکو تاریخ را دگرگون می‌کند». بهنام جعفری و حامد فولادوند. در: دو ماهنامه بخارا. ش ۱۱.

کتابنامه لاتین

14. Castel, Robert. 1995. "Problematization as mode of reading history". in: Jan Goldstein (ed.). *Foucault and Writing of History*. Blackwell.
15. De Certeau, Michel. 1994. "The black sun of language: Foucault". in: Barry Smart (ed.). *Michel Foucault: Critical Assessments II*. London: Routledge.
16. Dean, Mitchell. 1994. *Critical and Effective Histories Foucault's Methods and Historical Sociology*. London: Routledge.
17. Flynn, Thomas. 1996. "Foucault's mapping of history". in: G. Gutting (ed.). *The Cambridge Companion to Foucault*. Cambridge University Press.
18. Foucault, M. 1980. "Truth and Power". in: Colin Gordon (ed.). *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972-77*. New York: Pantheon Books.
19. _____. 2004. *Archeology of Knowledge*. trans. A. Sheridan. London: Routledge
20. _____. 1997. "What is Enlightenment". in: P. Rabinow (ed.). *The Essential Works: Ethics: Subjectivity and Truth*. trans. Robert Hurley and others. New York: The New Press.
21. _____. 1998a. "On the Ways of Writing History". in James D. Faubion (ed.). *The Essential Works: Aesthetics, Method and Epistemology*. trans. Robert Hurley and others. New York: The New Press.
22. _____. 1998b. "Return to History". in James D. Faubion (ed.) *The Essential Works: Aesthetics, Method and Epistemology*. trans. Robert Hurley and others. New York: The New Press.
23. Gutting, Gary. 1996. "Michel Foucault: A User's Manual". in: G. Gutting (ed.). *The Cambridge Companion to Foucault*. Cambridge University Press.
24. Munslow, Alun. 1997. *Deconstructing History*. London: Routledge.
25. S. Roth, Michael. 1994, "Foucault's 'history of present'". in: Barry Smart (ed.). *Michel Foucault: Critical Assessments I*. London: Routledge.